



## شناخت شناسی یا نظریه شناخت (اعم از شناخت علمی، هنری و فلسفی)

دکتر جمشید آزادگان

شناخت، از جمله پر دامنه ترین پدیده های پویای انسانی و اجتماعی است که فراگیر هستی انسان از زایش تا مرگ اوست. هیچ جانوری به اندازه انسان در آغوش خانواده به سر نمی برد و آموزش و پرورش نمی بیند. جانوران از هر نوع و نژاد که باشند، متناسب با میسرات غریزی و خلقتی خود، مجهز به مکانیزم هایی هستند که زندگی خود را با آن به سر می برند. البته تجارب محیطی نیز در تکمیل تجهیزات غریزی دخیلند. اما آموزش و پرورش انسان است که حدّ یقف ندارد و این نیز از راه شناخت حاصل می شود. چگونگی حصول شناخت همواره موضوع علوم مربوط به خود بوده است و هر زمان کشفی تجربی در این راه نصیب پژوهندگان این راز بزرگ شده است.

ما در این مقاله برآنیم تا به نحو ساده و مفید و مختصر این مسیر طولانی طی شده بشری را به دست دهیم؛ ادعایی هم نداریم که این است و جز این نیست.

در دیده ما چنین نماید در دیده غیر تا چه آید

شناخت با آن که تجربی است، از راه ذهن حاصل می شود؛ پس باید پرسید ذهن چیست؟ انعکاس روابط پیچیده و فراوان انسان با محیط، دنیای ذهنی یا ذهن وی را تشکیل می دهد. این روابط از راه یک یا چند حواس انسانی (که زمانی آن را حواس خمسّه می دانستند ولی تاکنون به بیش از بیست حواس رسیده اند) عاید انسان می گردد. اما چه اتفاقی در درون انسان می افتد که به شناخت چیزی پی می برد؟ در ازمنه بسیار دور که مکانیزم این جریان هنوز معلوم نشده بود، آن را چنین بیان می داشتند که: محرک یا محرک هایی از راه یک یا چند تا از دروازه های حسی انسان وارد می شود و پاسخ یا پاسخ هایی را موجب می گردد که نمودار آن را می توان بدین گونه رسم کرد:

stimulus (محرک) → black box (جعبه سیاه یا درون ناشناخته ذهنی) → response (پاسخ)

چون هنوز نمی دانستند که چه چیزی در ذهن انسان می گذرد که پاسخی به محرک داده می شود، آن را اصطلاحاً و موقتاً جعبه سیاه می نامیدند. اما امروزه در حدود کشفیاتی که حاصل شده، محققان چنین دریافته اند که عامل یا عواملی محیطی مع الواسطه حسی یا حواسی، وارد وجود انسان می شود و تأثر عضوی را موجب می شود. اعصاب حرکتی آن را به مغز منتقل می کنند. این احساس در مغز در مقایسه و مطابقت با محتویات مغزی سنجیده و سنخیت آن مشخص می شود، یعنی ادراک می گردد. سپس عاطفه ای عارض ارگانسیم می گردد، یعنی حالت یا کیفیتی اعم از خوش یا ناخوش و شدید یا خفیف به انسان دست می دهد. متناسب با آن حال عاطفی، انسان عملی را اراده می نماید. این هفت مرحله با نمودار زیر نشان داده می شود:



حتماً پس از ادراک امری، عاطفه متناسب با آن به وجود می آید؛ یعنی عاطفه، مؤخر ادراک است و ادراک، مقدم بر عاطفه است. عاطفه، تالی و جبری ادراک است.

نمی جنبد.

۶- تا اراده ای در کار نیاید، عملی از انسان سر نمی زند.

۷- تا عمل متناسب با اراده از انسان سرزنزد، پاسخی به محرک محیطی مشهود نمی گردد.

دو نکته استنتاجی از مطالب بالا به دست می آید: حتماً پس از ادراک امری، عاطفه متناسب با آن به وجود می آید؛ یعنی عاطفه، مؤخر ادراک است و ادراک، مقدم بر عاطفه است. عاطفه، تالی و جبری ادراک است.

نکته دیگر آن که عامل خارجی، یعنی محرک، همان طور که نخست از خارج به داخل راه یافت، پس از طی مراحلی که ذکر شد، مجدداً خارج می گردد؛ یعنی محیط در انسان اثرگذار است و انسان با پاسخی که به محیط می دهد، دخالت و تغییر در محیط را باعث می شود.

**اعتباری و نسبی بودن شناخت:** دیدیم که شناخت، از هیچ جا، از هیچ کجا، از ناکجاآباد حاصل شد و از ملاً سر زد نه از خلا. اما این که بعضی ها زود به شناختی و فهمی و شعوری دست می یابند و بعضی دیگر دیرتر، از آن جا ناشی می شود که شناخت را خود انواعی است: شناخت سطحی، شناخت عمقی، شناخت کند و آهسته، شناخت سریع و شتابان و... که درمبحث ما نمی گنجد و کار روان شناسی یادگیری و تخصصی است.

چون عامل شناخت، یعنی انسان، دائم تغییر است و موضوع شناخت که محیط می باشد، نیز دائم تغییر است، پس شناخت که رابطه این دو متغیر می باشد، بالطبع دائم تغییر می باشد.

عامل خارجی (محرک محیطی)



تأثر عضوی



دریافت حسی



ادراک مغزی



حالت عاطفی



پیدایش نیروی ارادی



کنش عملی (اعم از مشهود یا غیرمشهود)

تذکر چند نکته در این جا لازم است:

- ۱- تا عاملی خارجی در کار نباشد، تأثر عضوی دست نمی دهد.
- ۲- تا تأثر عضوی در میان نیاید، دریافت حسی میسر نمی شود.
- ۳- تا دریافت حسی عارض نشود، آن حس به مغز منتقل نمی شود و لذا ادراک مغزی پیدا نمی گردد.
- ۴- تا مغز چیزی را ادراک نکند، عاطفه ای عارض ارگانسیم (بدن) نمی شود، اعم از جمیع حالات عاطفی.
- ۵- تا عاطفه ای ارگانسیم را دربرنگیرد، اراده ای از جای



### شناخت متغیر است



محیط که موضوع شناخت است، متغیر است انسان که عامل شناخت است، متغیر است

به بیان دیگر، رابطه دو پدیده متغیر نمی تواند پدیده ثابتی باشد؛ یکی به دلیلی که ذکرش رفت، و دیگری به این دلیل که هستی دائم تغییر است. اما چون تکنولوژی همواره روبه کمال، پیچیدگی، سرعت و دقت می رود، پس شناخت که با تکنولوژی حاصل می شود، نیز همواره رو به دقت، صحت و انطباق با واقعیت به پیش می تازد.

**تکنولوژی و ایدئولوژی:** می دانیم که شناخت های مادام العمر ما عظیم ترین و مؤثرترین عوامل تشکیل دهنده ایدئولوژی ماست؛ پس نتیجه آن که تکنولوژی و ایدئولوژی با یکدیگر نسبت مستقیم دارند و در یکدیگر نیز اثرگذارند. تکنولوژی پیشرفته و متکامل، ایدئولوژی را پیشرفته و متکامل می کند، و ایدئولوژی مترقی - یعنی اندیشه خلاق و مکتشف و مخترع - به تکنولوژی مترقی و کاشف قوانین و رموز هستی می انجامد. بازچنان تکنولوژی پیشرفته، ذهن و اندیشه انسان را به کشف قوانین هستی بالاتر رهنمون می شود؛ و همین طور تکنولوژی، ایدئولوژی را و ایدئولوژی، تکنولوژی، را و... هریک، دیگری را الی ماشاءالله به پیش می برد و در رابطه دیالکتیکی تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند. شناخت علمی، شناخت واقعی است؛ همین که می گوئیم این شناخت نادرست است و آن شناخت درست، این شناخت درست تر است و آن شناخت سنجیده و...، همین خود می رساند که شناخت را خود درجاتی است و برای این امر محکی در کار است. این محک، تجربه است. منظور، تجربه علمی و عملی است؛ پس باید ابتدا به سراغ علم برویم و بدانیم که علم چیست؟

**تعریف علم:** نتیجه تجارب قابل تکرار اجتماعی را علم می گوئیم که در هر بار تکرار، تأیید نتایج قبلی را در پی آورد. قید کلمه "اجتماعی" در این جا برای آن است که اگر کسی علمی را بداند و یا پدیدآورنده باشد، که جز او کسی از آن آگاهی نداشته باشد و خود یا نتیجه آن علم، به جامعه یا بخشی از جامعه نرسد، ارزش آن معادل صفر است. زیرا گفتیم که نتیجه تجارب قابل تکرار نسل ها، لایق اطلاق کلمه علم است، نه چیزی که هیچ کس به هیچ شکل، هیچ آگاهی و اطلاعی از آن نداشته باشد و با مرگ دانای آن علم، خود آن علم نیز به گور برود و وجود و عدمش در جامعه برابر باشد.

دو ویژگی عمده علم: علم، تحقیقی است منظم با روش یا روش هایی معین که کارش ناظر به کشف قوانین حاکم بر حوزه های مختلف هستی می باشد. همین خود می رساند که بی نظمی، بی تحقیقی، بی روشی و بیهودگی در کار علم نیست.

**تعریف دیگر علم:** علم، شناخت واقعیت است از راه تجربه به اتکاء فلسفه با تأکید بر کمیّت موضوع تحقیق. همین تعریف گویای

علم، تحقیقی است منظم با روش  
با روش هایی معین که کارش ناظر  
به کشف قوانین حاکم بر حوزه های  
مختلف هستی می باشد. همین خود  
می رساند که بی نظمی، بی تحقیقی،  
بی روشی و بیهودگی در کار علم نیست.



واقعیت، آن چیزی است که هست؛ اعم از این که بخواهیم باشد یا نخواهیم. واقعیت مثل جماد و نبات و حشره و... هر چه که عینیت و موجودیت دارد، خارج از ذهن ماست و لذا از دست یازی و دخل و تصرف ذهن ما به دور است. اگر ذهن شخص شناسنده واقعیت نباشد، واقعیت به موجودیت خود ادامه می دهد.

پدیده های مادی و فیزیکی، ملموس ترین و عینی ترین واقعیت ها هستند که برای همه اذهان و عقول با قید کلمه "تقریباً"، یکسان است. مثلاً سنگ برای همه سنگ است، کسی نمی گوید پشم یا پنبه است؛ آب برای همه آب است، کسی آن را نان و یا خرما نمی داند. کارکرد مغز که همان ذهن باشد، شناسنده واقعیت است. چه باشد و چه نباشد، واقعیت های عالم همان می باشند که هستند. واقعیت، موافقت ذهن است با عین؛ حال آن که حقیقت، موافقت ذهن است با خود.

**حقیقت:** امری است ذهنی و کلی، ساخته و پرداخته ذهن ما و در معرض دخل و تصرف. اگر ذهن ما بمیرد، حقایق آن هم می میرد، مگر آن که مکتوب یا منتقل گردد. دیگر آن که حقیقت، صفت کلی مفهومی منطبق بواقع است. آن چه به نام حقیقت در ذهن ما است، عیناً در خارج از آن یافت نمی شود ولی نتیجه عملی آن را می توان درباره برخی از موارد جزئی آزمایش کرد. قائل شدن به حقیقت برای اموری که می شناسیم، در همگان یکسان نیست. حقایق ذهنی بعضی ها به گونه ای، و بعضی دیگر به گونه ای دیگر است. حقیقت، یعنی تصورات کلی ذهن ما از نمودهای فراوانی که مشترکات و مختصات فراوان دارند. از صفات و مختصات حقیقت آن است که برای همه یکسان نیست؛ قابل شناخت، قابل اندازه



**واقعیت، آن چیزی است که هست؛ اعم از این که بخواهیم باشد یا نخواهیم؛ و لذا از دست یازی و دخل و تصرف ذهن ما به دور است.**

آن است که چیزی که واقعیت نداشته باشد، به شناخت علمی در نمی آید؛ و اگر تجربه درکار نباشد، شناخت میسر نمی شود؛ و اگر فکری و فرضی و فلسفه ای پشتوانه علم نباشد، علمی حاصل نمی گردد؛ و اگر برجسته کمی موضوع مورد تحقیق علمی تأکید نشود، به شناخت علمی دست نخواهیم یافت.

**روش علمی:** در بالا متذکر شدیم که در علم باید "روش معین" را به کار گرفت، ولی آیا همه علوم با روش معینی سروکار دارند؟ هر علمی را روشی است؛ مثلاً روش علمی ستاره شناسی، میکروپ شناسی، گیاه شناسی، روان شناسی و... پس تقریباً به تعداد علوم، روش در علوم وجود دارد. به همین سبب با روش ستاره شناسی نمی توان گیاه شناسی کرد یا روش خاک شناسی، روان شناسی کرد. ولی آیا در میان همه روش های علوم مختلفه، مشترکاتی وجود دارد؟ آری!

شش قدم در راه علم می توان رفتن به حلم این مابه الاشتراک شش گانه علوم گوناگون، به ترتیب زیر می باشد:

- ۱- برخورد با مسأله ای که خواهان حل آن هستیم؛
- ۲- تجارب نامحدود و کنترل نشده؛
- ۳- فرضیه یا گمانه؛
- ۴- تجارب محدود و کنترل شده؛
- ۵- قانون؛
- ۶- نظریه.

شرح این شش مرحله و مثال های آن، فرصتی دیگر می طلبد.

**واقعیت:** علم یا شناخت علمی، چون بیش از سایر مقولات انسانی مثل فلسفه، دین، هنر و... بر واقعیت منطبق است، بیشتر از آن چه ذکر گردید، باید باز نموده شود. اما چون کلمه واقعیت را به میان آوردیم، باید حتی الامکان معنا و مفهوم آن را ارائه نماییم.

**حقیقت، امری است ذهنی و کلی، ساخته و پرداخته ذهن ما و در معرض دخل و تصرف.**

دانشمند، شناختی کلی و مجرد  
از امور دارد، حال آن که هنرمند،  
شناختی جزئی و غیرتجربیدی  
از امری واحد و تصویری جزئی دارد.

است. پس کار علم، اختراع و اکتشاف است؛ اما برای چه هدفی؟ هدف علم را مکاتب دینی، اخلاقی، فلسفی و علوم تربیتی معین می کنند و آن، تسلط انسان بر طبیعت و به اختیار در آوردن قوای آن برای سهولت و سرعت و دقت زندگی اجتماعی و رسیدن بشر به آسایش و آرامش و آزادی و نیکیبختی است. دستاوردهای علم - به ویژه علوم عملی - را، هم می شود در میدان های جنگ به کار برد و هم در بهداشت محیط زیست و هم مصون نگه داشتن جامعه انسانی از خطراتی که آن را تهدید می کند. انسان می تواند با قرار دادن قوای مختلف طبیعت در برابر یکدیگر، خود را از جبر قهار و بی چون و چرای طبیعت برهاند و آزادی و آسایش خود را از مقابله جبرها حاصل کند.

**مصونیت علم از خصوصیات شخصی عالم:** از جمله کوشش های بایا و شایا و حتمی دانشمند آن است که حتی الامکان از آلودن علم - به ویژه علوم انسانی و اجتماعی - به تمایلات شخصی خود بپرهیزد و آن را نژادی، ملی و یا قومی نکند. این کار شدنی است ولی نه صددرصد. دانش مادی و به ویژه غیرمادی، باید حتی الامکان از کیفیات درونی و مشتهیات باطنی و منافع و اهداف شخصی فرد یا گروهی خاص مصون بماند، زیرا می دانیم که بهترین دانش و اندیشه، غیرشخصی ترین آن است. هرگز نمی توانیم از دانشمندی بخواهیم از دخالت دادن حالات باطنی خود در علم خود بپرهیزد؛ زیرا او هم انسان است و در پی هر ادراکی، عاطفه ای عارض وی می شود. ادراکی ترین علوم مانند ریاضیات یک سره از عواطف برکنار نیستند، و عاطفی ترین هنرها مثل موسیقی به کلی از ادراکات خالی نمی باشند. به هر حال حفظ بی طرفی نسبی در کار علم با اراده محکم و ممارست پیگیر، نه صددرصد ولی تا حدود زیادی میسر است.

از جمله کوشش های بایا و شایا  
و حتمی دانشمند آن است که  
حتی الامکان از آلودن علم - به  
ویژه علوم انسانی و اجتماعی - به  
تمایلات شخصی خود بپرهیزد  
و آن را نژادی، ملی و یا قومی نکند.

گیری و قابل آزمایش نیست. حقیقت جریان دارد اما جریانی ذهنی است و لذا قابل چون و چرا می باشد. حقایق ذهنی، اموری اعتباری و نسبی و قابل چون و چرا هستند. هر کسی و هر گروهی ممکن است حقایق قابل قبول کس دیگر یا گروه دیگر را نپذیرد. این خود از دلایل اعتباری بودن و نسبی بودن آن گونه از ادهان است که در خارج از خود و در میدان واقعیت بر واقع امر منطبق نمی شود. نتیجه دیگری که گرفته می شود آن است که حقیقت های ذهن های مختلف از یک درجه صراحت، صحت و دقت برخوردار نیستند؛ اما آن گونه حقیقت های ذهنی که نزد ارباب عقول و علوم، یکسان قبول شوند و در عمل و خارج از ذهن به اثبات برسند، خود دارای درجه ای از واقعیت می باشند. پس حقیقت هر چند هم در واقعیت قابل پیاده شدن و مصداق پیدا کردن باشد، تا موقعی که از ذهن به عین وارد نشود، حقیقتی ذهنی و نه واقعیتی است عینی. ولی همین قدر که توانست همگانی و قابل اثبات در خارج از ذهن بشود، از درجه حقیقت منطبق بر واقع برخوردار است. از این قرار حقیقت دائماً در حال دگرگونی است؛ یعنی حقیقت دائماً آفریده می شود. آفرینش حقیقت مسلماً در ظرف زمان و مکان میسر است؛ یعنی حقیقت نیز زمان و مکان دارد. حقیقت مطلق لازماً و امکان وجود ندارد. قرارگاه انسان های حقیقت شناس در کجای این زمان و مکان است؟ قرارگاه آن ها در حد فاصل بین گذشته و آینده است؛ یعنی در مقطع زمانی حال یا اکنون. پس ما در قرارگاه زمان حال با بهره گیری از حقایق گذشته رو به آینده می رویم. آینده را به مدد گذشته می سازیم و مجهز تر و عالمانه تر به استقبال آینده می رویم. در پرتو مسلمات گذشته، مسلمات آینده را حتی الامکان مطلوب تر و پسندیده تر و انسانی تر و از گذشته به سود آینده بهره برداری می کنیم.

**هدف علم:** کار علم را با هدف علم نباید یکی دانست. کار علم، کشف قوانین حاکم بر هستی و پدید آوردن تکنولوژی



هنر چیست؟ نگارنده درصدد ارائه تعریفی است تا مناسب این مقال باشد. همان طور که گفته شد، دانش، شناختی است از هستی بر پایه تجربه به اتکاء فلسفه شخصی دانشمند با تأکیدی کمیته بر واقعیت موضوع تحت مطالعه. ولی گفتیم که شناخت کمیته امور به یک باره از شناخت کیفیتی آن برکنار نیست. حال اگر در شناخت تجربی واقعیت، بر کیفیت آن شناسایی تأکید کنیم، به شناخت هنری پرداخته ایم. به بیان دیگر، شناخت هنری از واقعیت، با دادن درجه اول اهمیت به حالات و کیفیات شخصی شناسنده میسر است. در شناخت هنری، ادراک و عاطفه هردو راه دارند، همچون هر شناخت دیگر. ولی عاطفه‌ای که در شخص شناسنده بر اثر ادراک یک امر واقعی پدید می آید، ملاک کار هنر است. در شناخت هنری، تأکید در حالات ارگانیک هنرمند است که باید بر ادراکات وی از موضوع مورد شناسایی او بچربد. در کار علم گفته شد که شناخت حتی الامکان باید از دست یاز عواطف و حالات درونی دانشمند به کنار باشد. در کار هنر برعکس است؛ یعنی شناخت جزئی و عاطفی - نه کلی و ادراکی - باید ملاک کار هنرمند باشد. دانشمند شناخت منطبق بواقع دارد ولی در مقام بیان، آن را با زبان کمی بازمی نماید. هنرمند نیز شناخت منطبق بواقع دارد ولی در مقام بیان، آن را با زبان کیفی بازمی نماید. دانشمند، شناختی کلی و مجرد از امور دارد، حال آن که هنرمند، شناختی جزئی و غیرتجربیدی از امری واحد و تصویری جزئی دارد. قلمرو کار دانشمند در دنیای ادراکات و کمیته است، حال آن که حوزه کار هنرمند در عالم عواطف و کیفیات است. کمیته دنیای برون را دانشمند می شناسد و کیفیت جهان درون را هنرمند بازگو می کند. دانشمند و هنرمند هردو در کار خود دارای انتظام هستند و هردو در جست و جوی واقعیت می باشند و این کار را از راه تجربه انجام می دهند و در تجارب خود دارای پشتوانه فکری و فلسفی می باشند. اهمیت و مرکز ثقل و تأکید اولی، در ادراکات و معقولات است و دومی، در عواطف و محسوسات می باشد.

ادامه دارد

کار علم، کشف قوانین حاکم  
بر هستی و پدید آوردن تکنولوژی  
است. اما هدف علم را مکاتب  
دینی، اخلاقی، فلسفی و علوم  
تربیتی معین می کنند.